



## سوژه‌ی کلکتیو و تغییر

محمد رضا تاجیک

### 1

بدیو به ما می‌گوید «عصر انقلابات به سر رسیده» و طی تجربه‌ی کمونیسم در قرن بیستم، نقش پرولتاریا به عنوان یک طبقه‌ی انقلابی پایان یافته و یا «اشباع شده» است. او هم‌چنین می‌گوید: «سیاست فقط از طریق خودش قابل فکر است»، و اصرار می‌ورزد که دیگر تعریف تعیین‌کننده‌ای از سیاست و طبقه موجود نیست. وی مخالف این ایده است که سیاست، گروه‌های عینی را که می‌توان به عنوان طبقه مشخص‌شان کرد، نمایندگی می‌کند... شاید سیاست‌های رهایی‌بخش و سیاست‌های ارتجاعی وجود داشته باشند، ولی این‌ها را نمی‌توان مستقیماً به یک مطالعه علمی و عینی از کارکرد طبقه در جامعه ربط داد. اکنون پرسش آن است که در عصر پایان انقلاب و طبقه، چگونه می‌توان به انقلاب و فاعل آگاه انقلابی اندیشید؟ بدیو ما را به یافتن چیزی که به طور متناقض یک هویت عام است، هویت بی‌هویت، هویتی که ورای همه هویت‌هاست، هویتی به فراگیری انسان و انسانیت (آنچه مارکس پرولتاریا می‌نامد)<sup>1</sup> فرامی‌خواند. او از بحران نمایندگی و بحران ایده‌ی یک گروه عام با ما سخن می‌گوید و پرولتاریای مارکس را همان فاعل آگاه عام یا جهان‌شمول می‌بیند و می‌داند. از این منظر، او در پی یافتن نوعی تعین سیاسی است که قادر باشد هویت‌ها را ادغام کند و هویت کلکتیوی مبتنی بر اصولی ورای هویت - هویتی اجتماعی نه بر اساس منفعت مشخص، بلکه بر بنیان اصلی بالاتر و والاتر و عام‌تر - متولد نماید. این اصل اصیل همانا «ایده‌ی برابری» است. بدیو «عام» را سازه‌ای می‌داند که تقسیمات و تفاوت‌های طبقاتی را به اسم «همگنی تساوای جویانه بنیادین» پاک می‌کند.

### 2

---

<sup>1</sup> بدیو می‌گوید بخشی از معجزه‌ی «اختراع» پرولتاریا به عنوان طبقه‌ی انقلابی این است که مارکس می‌تواند پرولتاریا را به عنوان یک «بی‌هویتی» با «انسانیت مفروض» هم‌ذات کند.

اما بدیو واضح و روشن از هویت مشخص سوژه‌ی کلکتیو و برابری با ما سخن نمی‌گوید، و نمی‌گوید در عصر اتمیزه‌شدن جوامع انسانی، هویت‌های موزائیکی، خودهای اکسپرسیونیستی، و در عصر پسا‌هویت و پساایدئولوژی و پساانقلاب و پسا‌آوانگارد، و نیز در عصر امپراطوری جدید سرمایه‌داری، حکومت‌مندی و آمبورژوازه‌شدن پرولتاریا، چگونه می‌توان سوژه‌ی رهایی جمعی داشت و تحقق برابری را امید داشت، نمی‌گوید اگر این تمهیدات نظری و تدبیرهای عملی هم‌چون آموزه‌های فلسفی معطوف به تغییر مارکس عقیم و سترون ماندند، چه باید کرد و چه نباید کرد؟ نمی‌گوید چنان‌چه دیگران نیز هم‌چو او به انقلاب بنگرند، «انقلاب» و «رهایی» تبدیل به یک بازی تئوریک با مهره‌های شیشه‌ای نخواهد شد که توسط بازیگرانی انجام می‌شود که در کوه خیالی و روشنفکری خود زندگی می‌کنند؟ نمی‌گوید با پذیرش سوژه‌های پسا‌رخدادی، و رخدادهای احتمالی و غیرقابل پیش‌بینی وی، برای امتناع از آن‌چه هستیم و برای تغییر آن‌چه هستیم و می‌خواهند باشیم به کی و چی باید دخیل ببندیم و امیدمان را نثارش کنیم، نمی‌گوید چگونه می‌توانیم به سوژه‌شدگی و سوژه‌بودگی در عرصه‌ی سیاست ببندیم زمانی که مستقیماً وارد گود سیاست نشویم، سازمان‌دهی نکنیم، به تشکل فکر نکنیم، با دیگران نباشیم، راهی برای تحقق عملی اصول و ایده‌ها و آرزوهایمان پیدا نکنیم، سنگ یک تغییر تاریخی (رخداد) را بر دوش نکشیم، و خود حامل و عامل (کارگزار تاریخی) تغییری نشویم که انتظارش را می‌کشیم؟ و نمی‌گوید چگونه باید یک عرصه‌ی سیاسی نو ساخت، عرصه‌ای برای حضور توده‌ها، عرصه‌ای از بیخ‌وبن بیرون یا بیگانه از ساختار دولت؟ نمی‌گوید چنان‌چه - به تصریح خود او - یگانه شکل مبارزه آفریدن اوضاع و شرایطی است که در آن دولت وادار شود به تغییر فلان چیز یا بهمان چیز تن دهد، چگونه و چطور می‌توان این اوضاع و شرایط را آفرید و چرا تا کنون خود وی و هم‌فکرانش قادر به تحقق چنین مهمی نشده‌اند؟ نمی‌گوید چگونه سوژه‌ی کوچگر که به‌نحوی درون‌ماندگار در حرکت میل جریان دارد، می‌تواند موضوعی برای عمل سیاسی باشد؟

### 3

تغییر امری برساخته و معطوف به اراده‌ی خودآگاه یا ناخودآگاه (در مفهوم دلوزی) یک سوژه‌ی کلکتیو است. این‌که یک تغییر یا رخداد کی و چگونه حادث می‌شود و صرف‌نظر از این‌که این «کی» و «چگونه» قابلیت پیش‌بینی دارد یا نه، تغییرات تاریخی نه فراتاریخی‌اند و نه فرانسائی. سوژه همان کارگزار تغییر تاریخی است که به خلق رخداد در شرایط ناممکنی و نامحتملی آن باور دارد و تندیس آن را از شرایط نامهیا و خام می‌تراشد - اگرچه می‌داند آن‌چه رخ می‌نماید شاید آن نباشد که می‌خواسته و می‌ساخته. لذا سخت است از بدیو بپذیریم که گهگاه به‌طرزی تمام حادث و پیش‌بینی‌ناپذیر، و دور از دسترس معرفت، رخدادی به بزرگی انقلاب فرانسه یا انقلاب ایران رخ می‌دهد که متعلق به بعدی تماماً متفاوت یعنی بعد عدم است. سخت است از هیچ توقع و انتظار چیزی به شگرفی و فراگیری انقلاب داشته باشیم. سخت است بپذیریم که «همگان»ی که یک وضعیت یا یک حالت -

وضعیت را تجربه می‌کنند بی‌خبر از وجود «حفره یا عدم انسجام ذاتی یا مازاد وضعیت مستقر» باشند و یا درباره‌ی آن تظاهرات سکوت کرده باشند. اگرچه رخداد می‌تواند همان حقیقت وضعیت باشد که آن‌چیزی را مرئی و خوانا می‌سازد که وضعیت «رسمی» سرکوبش می‌کند، بعید است کسی در آن وضعیت خاص یک رگش هم هشیار نباشد، و نسبت بدین حفره و مازاد - و این‌که چه می‌تواند بکند - تصویر و تصور و تصدیقی نداشته باشند. آن‌چه موجب و موجد یک رخداد می‌شود، در کنار بی‌بصیرتی حافظان وضعیت رسمی، بصیرت معطوف به کنش/واکنش رهایی‌بخش مازاد نیز هست. با این بیان می‌خواهم بگویم که رخداد همواره سوژه‌مند است و نوعی رابطه‌ی تعاملی و دیالوگی-دیالکتیکی میان سوژه و رخداد وجود دارد که هر دو توامان در حال خلق یکدیگرند. لذا نمی‌توان سوژه را صرفاً نوعی ظهور حادث و «خادم حقیقتی» فرض کرد که از او فراتر می‌رود، و نیز، نمی‌توان رخداد را در تمامیت وجودی-ظهوری‌اش به اراده‌ی معطوف به آگاهی سوژه ربط داد. امر جایی مابین این دو است. از این منظر، شاید بتوان میان دوگانه‌ی «عامل (مجری)-سوژه»ی بدیویی پلی زد و آن عاملی که در نقش کارگزار تغییر تاریخی ظاهر می‌شود را همان سوژه‌ای دانست که به نیابت از رخداد-حقیقت در وضعیت دخالت می‌کند، و نشانه‌ی رخداد را در متن آن می‌جوید. چنان‌چه برقراری این رابطه‌ی اینهمانی میان عامل و سوژه پذیرفته شود، آن‌گاه نمی‌توان مدعی شد که مازاد و فقدان متعلق به یک وضعیت، فقط از منظر رخداد قابل رویت است، نه از منظر کارمندان دانای دولت/حالت - و یا تشخیص آنان (کارمندان دانا) را تماماً به تشخیص معضلات موضعی و حاشیه‌ای و خطاهای اتفاقی فروکاست. لذا این‌که گاه در بیان و بازنمایی همین کارمندان دانا یک مانع تجربی به تراز مرز استعلایی کشانده شود و یک نقص و نارسایی حاشیه‌ای به متن وارد گردد و ملازم با طبیعت ساختار سیستمی فرض شوند که در ذات‌اش، فی‌نفسه، فاسد است، امر محال نیست، حتی اگر یک کارمند دانا، در مقطعی از تاریخ، از سمه‌ای (نشانه‌ای) در ظاهر به هویتی در باطن و از ره‌نشانه و قرینه و سیمپتومی پی به فاجعه و بحران و واقعه‌ای در راه برده باشد - که برده - آن‌گاه نمی‌توان هم‌چون بدیو احکام کلی و مطلق در مورد رخداد وضع و صادر کرده و بگوئیم: یک رخداد وقوع یک گسست ناب است که هیچ‌چیز در وضعیت به‌ما اجازه نمی‌دهد تا آن را ذیل سیاهه‌ای از علل و وقایع تحلیل کنیم و تخمین زنیم. حتی اگر بپذیریم که رخداد آن کثیریست که در حین عرضه‌ی خود، بی‌انسجامی زیرین مربوط به جملگی وضعیت‌ها را رو می‌آورد، و در طرفه‌العینی طبقه‌بندی‌های برساخته‌شان را دچار تزلزل می‌کند، تجربه‌ی یک رخداد برای هوشیاری و هش‌داشتن نسبت به رخدادهای دیگر کافی است. به بیان دیگر، وقوف قدرت نسبت به بستر بروز و ظهور رخداد (بی‌انسجامی زیرین وضعیت‌ها) روایت رخداد نخست (یا نخستین رخداد) را از روایت سایر رخدادها متفاوت و متمایز می‌کند. لذا قاعده‌ی پیش‌بینی‌ناپذیری رخداد نخستین را نمی‌توان به رخدادهای دیگر تعمیم داد، حتی اگر این «رخدادهای دیگر» نیز، از هیچ‌کجا و کاملاً پیشامدی نازل شده باشند. اگر عامل پیش‌بینی‌ناپذیری نخستین رخداد، درونی و

ذاتی آن است، عامل پیش‌بینی ناپذیری رخداد‌های بعدی، کاملاً بیرونی است: مستی و ناهشیاری تدبیرگران منزل. به بیان دیگر، اگر روایت اولی روایت «ندانستن» است، روایت دومی و سومی و... روایت «نخواستن» است. اما اگر از بدیو بپذیریم که رخداد، در تحلیل نهایی، موضوع گفتار عالمانه نیست، هم تازگی دارد و هم از لحاظ قانون وجود نابهنجار است، از منظر معرفتی تصمیم‌ناپذیر است، همواره در لحظه‌ای که محل‌اش پیدا می‌شود از پیش ناپدید شده است (و بنابراین، این شائبه به وجود می‌آید که هیچ چیزی رخ نداده است، الا توهم نبودگی)، آن‌گاه چگونه می‌توان به تولد سوژه‌ی پسا‌رخدادی امید بست و آن را نام عملیات یا فعالیت‌هایی دانست که بر پایه‌ی وفاداری به یک رخداد شکل گرفته بر سر هستی آن قمار کند و پیامدهای آن را تا آخر دنبال کند؟ آیا تشخیص این مهم که واقعا رخدادی رخ داده یا نه، آن‌چه رخ داده یک انقلاب است یا یک بی‌نظمی، یک مواجهه‌ی عاشقانه است یا یک دوره‌ی عیاشی و خوش‌گذرانی، یک اثر هنری جدید است یا گونه‌ای شیادی، نیازمند یک سوژه‌ی پیش‌رخدادی نیست؟ شاید، از یک منظر، بتوان گفت که ما با بدیو با یک رخداد «پسانامی» مواجه هستیم: رخدادی که نمی‌توانیم آن را به همان طریقی نشان دهیم که می‌کوشیم یک واقعیت تجربی را بنمایانیم، بلکه صرفاً پس از غسل تعمید دادن به یک واقعه و نام‌گذاری آن، می‌توانیم با آن کالبدی که با دمیدن روح «نام» حیات یافته، رابطه برقرار کنیم. پس یک رخداد، افزون بر عرصه‌ی وقوع - و پیش و بیش از آن - یک نام است که توسط یک گفتار مبارز - نه گفتاری فاضلانه - بدان داده شده است - در حالی که واقعا نمی‌دانیم چه کسی اقتدار نامیدن یک گفتار به نام «گفتار مبارز» را دارد، و نیز نمی‌دانیم که این «نام» واقعا درخور و شایسته‌ی آن «نامیده» هست یا نه. شاید بدیو بگوید این اقتدار از آن مبارزه‌جوست. در این حالت، ما با سوژه‌ی مبارز پیشانامی مواجه هستیم که اولاً، از استعداد تشخیص گوهر گرانسنگ یک واقعه - و تمیز سره از ناسره - قبل از نام‌گذاری آن برخوردار است، و ثانیاً، آن رخداد چنان با هستی و کنش او عجین شده که جدایی و بی‌وفایی نسبت به آن را بر نمی‌تابد و خالصانه عشق خود را نثارش می‌کند و در دامانش می‌بالد. بگذارید صرف‌نظر از این که چنین نقدهایی بر بدیو وارد است یا خیر، از وی جدا شویم و بگوییم: در پس و پشت هر اندیشه‌ی تغییری سوژه‌ای در کنش است. به بیان دیگر، به محض آن‌که از اندیشه‌ی تغییری سخن می‌گوییم، حضور و وجود سوژه‌ای را مفروض گرفته‌ایم که سنگ تغییر را بر دوش می‌کشد - اگرچه آن‌چه حادث می‌شود کاملاً تابع نقشه‌ی معرفتی و اراده‌ی این سوژه نیست و عوامل بسیار دیگری (منطق تعین چندجانبه) در تحقق یک تغییر نقش ایفاء می‌کنند. با این بیان، می‌خواهم بگویم، در ساختن عالمی نو، همواره وجود و حضور آدمی نو شرط لازم - اگرچه نه شرط کافی - است: سوژه‌ای که هم می‌داند چه نمی‌خواهد و هم می‌داند چه می‌خواهد و هم می‌داند که خود باید کارگزار تاریخی آن تغییر باشد.